

مقایسهٔ برگهای از تاریخ در مورد جرگهٔ احمدخان ابدالی و صابر شاه کابلی؟

در این روزها که قرار است بار دیگر دکانهای جرگه بازی و جرگه سازی در لندن (جرگهٔ دیورند) و کابل (جرگهٔ پایگاه ستراتژیک امریکا) باز گردد، خواستم سری بزنم به چگونگی باز گشائی یا برگزاری اولین جرگهٔ بزرگی که به قول غبار در "افغانستان در مسیر تاریخ" در آن احمدخان ابدالی بحیث پادشاه انتخاب میشود:

خشت اول گر نهد معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار کج

غبار آنچه در بارهٔ این جرگه در حدود دو قرن پیش از خود گفته (مانند انتخابات، اشتراک سران اقوام مختلف، تعیین حکم بیطرف و...)، نهایت دلچسب است، اگر واقعیت میداشت (در این بحث، از ماهیت آنچه از زمان امان الله تا کنون بنام "جرگه" ها و "لویه جرگه" ها صورت گرفته، صرف نظر میکنیم){1}:

ص 354 – 355: "همینکه نادر شاه خراسانی کشته شد و اختلال در اردوی بزرگ او پدید آمد، قشون افغانی که مرکب از چهار هزار غلجائی و دوازده هزار ابدالی و ازبک بود، بصوابدید قوماندان عمومی نور محمد غلجائی و احمد خان ابدالی بطرف قندهار حرکت کردند. در قندهار که مرکز بین الاقوامی افغانستان بود، نورمحمد خان به خان های غلجائی و ازبک و ابدالی و بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه نی تشکیل و پادشاهی انتخاب شود.

این جرگه در اکتوبر سال 1747 در عمارت "مزار شیر سرخ" در داخل قلعه نظامی نادر آباد منعقد گردید و نه روز دوام نمود. در طی این جلسات اتفاق آرا ممکن نشد، زیرا موضوع مهم و هر خان مقتدر طالب سلطنت بود، در حالیکه خانهای رقیب (از قبیل نورمحمد خان غلجائی، محبت خان پوپلزائی، موسی خان اسحق زائی، نصرالله خان نورزائی و غیره) همدیگر را رد میکردند. تنها کسیکه در این جرگه راجع بخود حرف نمیزد احمد خان ابدالی بود، زیرا عشیرهٔ او سدوزائی، از حیث کمیت خورد تر از سایر عشایر بود، گرچه جد او دولت خان وقتی رئیس ابدالی هان ارغسان و پدرش

زمان خان رئیس حکومت ابدالی هرات بودند، ولی اختلاف خانهای غلجائی و ابدالی که همدیگر را نفی میکردند، خلائی تولید کرد که بایستی حتما پر میشد.

پس در روز نهم جرگه، طرفین یکنفر عضو جرگه را حکم تعیین کردند که هر که را او به سلطنت انتخاب کند، همه بوی بیعت نمایند. شخص حکم یکمرد روحانی بود که به هیچ قبیله، حتی قندهار، تعلق نداشت و او همان صابر شاه نام کابلی پسر متصوف استاد "لایخوار" از اهل کابل بود که طبقات مختلف قندهار به او ارادت و اعتماد داشتند. این صوفی سیاستمدار برخاست و احمد ابدالی را به حیث پادشاه معرفی کرد و هم خوشه گندمی را در عوض تاج به کلاه او نصب نمود. فیودالهای بزرگ اگر خواستند یا نخواستند، مجبور به بیعت و تصدیق سلطنت این مرد جوان گردیدند. این است که احمد خان ابدالی به عنوان "احمد شاه" به پادشاهی کشور اعلام شد."

+++

اما در یکتعداد آثار معتبر داخلی که از زمان خود احمدشاه (تاریخ احمد شاهی) و نزدیک بآن (تاریخ احمد و تاریخ سلطانی) بجا مانده و این واقعه در آنها بصورت مفصل گزارش شده؛ از تفصیلات جناب غبار خبری نیست:

تاریخ احمد شاهی {2} - 1186 ق / 1773 م

ص 68 - 70: "از آنجا که اساس کار عالم را کارکنان قضا و قدر بوجود سلطان عادل و نصب پادشاه نصفت دستگاه دریادل گذاشته اند، غازیان نصرت نشین درانی که فی الحقیقت دولت نادرشاهی به ضرب شمشیر مجاهدت و معاضدت ایشان رونق و انتظام یافته بود، کجا سر به خدمت دیگری فرود می آوردند و با وجود ذیجود آن حضرت که از قدیم الایام بزرگی و اختیار ایل جلیل درانی از آبا و اجداد بزرگوار به میراث یادگار داشتند، کی اطاعت غیری را بر خود گوارا می کردند. تمامی خوانین عظام و روسا و سرکردگان والامقام، بعد از مصلحت و کنکاش از خواص و عام به جمعیت و ازدحام تمام وارد درگاه سپهر احتشام گردیده، متفق اللفظ و الکلمه، استدعای جلوس میمنت مانوس اقدس بر اورنگ سلطنت موروئی نمودند. هرچند طبع بلند و همت آسمان پیوند آن حضرت که همایون بال سعادت در جهانی را در شکارگاه فقر و درویشی، صید دام گوشه نشینی و عزلت اندیشی خود ساخته بود، از قبول مستدعیات ایشان ابا و استنکاف فرموده، فایده برآن مترتب نگردید و ایستادگی و اصرار آن جماعت از حد گذشت؛ مع هذا درویش عاقبت اندیش تجرد کیشی، موسوم به درویش صابر {که} از بدو خانی، نظر به ملاحظه انوار عظمت و دولت و کامرانی و اقبال از ناصیه احوال فرخنده مال آن خدیو بی همال، همیشه مانند نصرت و اقبال ملازم رکاب هلال مثال و پیش از وقوع قضیه قتل نادرشاه به الهام ملهمان غیبی، عرض کرده بود که شادروان قصر دولت خدیو سکندر منزلت، وقتی بر سر پا خواهد شد که سرپرده دولت نادری سرنگون شود و در آن روز آن حضرت

را به این نوید سراسر امید بشارت داده، همه جا در موکب همایون حاضر و ناظر می بود، در آن روز از میان فرق سرکردگان ظاهر گردیده، در اثنای استدعا و التماس مردم و استتکاف خدیو جهان ستان، گیاه سبزی بدست گرفته، نزدیک آمده به جای جیقه بر گوشه کلاه آن حضرت استوار ساخته، این خطاب مستطاب را تکرار نمود...

در همان ساعت فرصت نداده، فاتحه فتح و فیروزی و دوام سلطنت و بهروزی به اسم سامی و القاب نامی آن حضرت در مجمع عام به گوش هوش كافة انام رسانیده، چون به مقتضای صفای باطن دست رد برمسئول فدویان جان نثاران قدیمی گذاشتن و گفتگوی درویشان و اهل الله را بیهوده انگاشتن، از شیوه مروت و انصاف و حقیقت شناسی و آگاهی بعید بود ... مجلس پادشاهانه ترتیب داده مسند سلطنت و پادشاهی آراستند و در آن ساعت سعد که به قواعد نجومی دلالت بر ثبات دولت و امتداد زمان می نمود، آن شاهنشاه کشور اقبال، اریکه فرمانروائی را به یمن قدم سعادت لزوم زینت طرازی و افسر جلادت و تاج داری از فرق فرقدان سای اقدس سر فراز و انواع شیرینی آلات و نقلات و حلویات و لوزیات به مجلس بهشت آئین کشیده، کام امید خوانین و فدویان از شهد روح افزای حصول مامولی و مراد شیرین و لذت یاب گردید...".

تاریخ احمد {3} - 1266 ق / 1850 م

ص 5 - 6: "سابق ازین بسه سال صابر شاه نام درویشی از سکنای لاهور وارد اردوی نادر شاه شد اکثر... استاده کرده و بسیار اسپان گلی پیش آن ... مثل طفلان در بازی مشغول میماند هرگاه احمدشاه برای سلام نادرشاه از آن راه میگذشت بر درویش مذکور هم سلام میگزارد او میفرمود ای احمد خان ... بتیاری سلطنت توام احمد شاه ازین سخنها اعتقاد تمام بخدمت آن درویش داشت چنانچه در روز مقتول شدن نادرشاه آن درویش را همراه گرفته بقندهار روانه شد و بجلادت و تهوری تمام ازان مکان پر شور و فغان خود را بکنار کشید چون یکدو منزل از اردوی نادری بدر رفت آن درویش احمد شاه را گفت که اکنون تو پادشاه شو احم دشاه گفت حضرت من لیاقت سلطنت و اسباب حشمت آن ندارم درویش مذکور حلقه از گل ساخته و دست احمدشاه را گرفته بران نشانید و گفت این تخت سلطنت تست و گاه سبز بر سرش گذاشته فرمود این جیغه خلافت تو و تو پادشاه درانی از آنروز احمد شاه قوم خود را بدرانی که بابدالی شهرت داشت ملقب ساخت و خود را باحمدشاه درانی موسوم فرمود و از همان میان سه چهارکس همراهی خود شاه ولیخان بامی زئی را بخطاب اشرف الوزرا و رتبه بلند وزارت سرفراز نمود و سردار جهانخان و میربزن و سپهسالار و شاه پسندخان را امیر لشکر و همچنین هرکس را فراخور حوصله بخدمات و مراتب سر بلند ساخت و از آنجا کوچ بکوچ بنواحی هرات رسید و از آنجا بی آنکه تسخیر آنشهر و قلعه نماید راه هرات را گذاشته بدارالقرار نادر اباد قندهار آمد و سبب عدم تعرض بهرات آن بود که اعتماد بر مردم همراهی خود نداشت و نمیدانست که موافق اند و یا منافق ... احمد شاه در قندهار بمراسم جلوس پرداخته هر یک از امرا و رفقای خود را بمراتب بلند و مناصب ارجمند و بعنایات خلاع فاخره و جیغه مرصع سرفراز فرمودند ... شخصی از رفقای ناصر خان نقل کرده که روزی من همراه آقای خود بدربار احمدشاه درانی در قندهار رفتم دیدم که احمدشاه بر تخت

نشسته و درویشی سروپا برهنه با تن عریان و جسم خاک آلوده و کنارش خوابیده هر دم دست بگوش و بینی احمدشاه رسانیده بسمت خود میکشد و میگوید ای افغان دیدی که ترا پادشاه کردم و احمدشاه با نیاز تمام سرنگون با او کلام میکند چون از مردم دری خانه حال و نام درویش استفسار کردم گفتند که صابرشاه نام دارد و همین درویش بود که بعد چندی در لاهور در میان خویش و اقربای خود آمده بطور مجاذیب درکوچه و بازار با آواز بلند میگفت که من نشان و علمهای احمد شاه درانی را درینجا استاده خواهم کرد دران زمان شهنوازخان ابن خان بهادر زکریا خان که صوبدار لاهور بود از روی تعصب نفسانی و جهل و نادانی آن درویش مظلوم را قتل کنانید ..."

تاریخ سلطانی {4} - 1281 ق / 1864 م

ص 122 - 124: "پس از آنکه نادرشاه ... در سنه هزار و صد و شصت هجری در فتح آباد خبوشان باغواهی علی قلیخان برادرزاده اش کشته شد... احمد خان و نور محمد ... دسته افغان را برداشته روانه قندهار گردیدند و اهل ابدالی بسرکردگی نور محمد مذکور که بعد از فوت عبدالغنی خان سرور سردار ابدالی بود و احمد خان صدوزائی یساول نیز با ایشان همعنان و تا قندهار رسیدند تابع امر و نهی نورمحمد خان علیزائی میبود چون بقندهار رسیدند اعیان افغانه ابدالی نور محمد خان مذکور را که مردی خشکی دماغ بود و او را شایسته مرتبه بزرگی نمیدانستند از حکومت و سرداری معزول کردند ... و روسا و سرکردگان هر گروه چون حاجی جمال خان بارکزی و محبت خان فوفلزی و موسی خان اسحاق زئی مشهور بدونگی و نور محمد خان علیزائی و نصرالله خان نورزئی و غیره در مزار فیض اثار شیرسرخ بابا که در وسط نادرآباد واقع است جمع گشته و بمجلس مشاورت نشسته گفتند که چون پس ازین ما طایفه را در دولت ایران وجه معاش نماند پس بهتر آنست که یکنفر را از میانه خود که شایسته سروری و لایق رتبه بزرگی و برتری داشته باشد گزینیم و بمتابعتش یکدل و یک جهت بوده باتفاق او از صدمه دولت بیگانه ایمن نشینیم ..."

چون هیچ یکی از ایشان سر بسروری دیگری فرود نمی آوردند چند روز در میان ایشان هنگامه قیل و قال و معرکه اغماض و بیان گرم بود احمد خان صدوزائی در آن میانه گوش بمحاورات ایشان داده از غایت همت اظهاری از خود نمیکرد تا اینکه درویشی مسمی بصابرشاه که در اصل از لاهور بود چون از محاوره سرداران ستوهید گفت که گفتگوی عبث مکنید که شایسته شاهی و بایسته شهنشاهی احمد خان صدوزائی بوده است بعد خوشه گندمی برآورده بر سر احمد خان بجای افسر زد و هم از انروز احمد شاه پادشاه درانی شد و صورت حال صابر شاه بنوعی است که مذکور از باشندگان لاهور بود و همواره بهیئت مجذوبی گردش میکرد در حینی که احمد شاه از اردوی نادری جدا شد مذکور نیز بمرافقت ایشان بقندهار آمد بعد از سلطنت احمدشاه او را بسی احترام کردی چنانچه گویند در حین بارعام اکثرا ایام بحضور تخت نشسته دست بگوش و بینی شاه زده گفتی ای احمد ببین که چه سان بسلطنت {رسیدی} احمد شاه. و بعد از چندی درویش مذکور به لاهور رفت و در آنجا نیز اکثر روزها تکه های کرباس را بشکل خیمه برپا کرده اسبهای از گل ساخته را در پیش خیمه قطار میکرد و میگفت سلطنت احمد شاه ابدالی را در لاهور مهیا میکنم و شهنوازخان ابن زکریا خان حاکم آنجا این

سخنان را حوصله اش بر نتافته او را شهید کرد فقط درحین گفتن صابرشاه درویش اکثر خوانین درانی چون حاجی جمال خان بارکزی و سردارجهان خان فوفلزئی و غیره نیز بسلطنت احمد خان رضا دادند بجهت اینکه قوم صدوزئی در طوایف درانی شرمه قلیلی بود و ایشان میدانستند که او در سلطنت ملاحظه خواطر امرا درانی را خواهد کرد و الا اگر بملاحظه نفس سرکش تسلط و تغلب نمود هرآینه خرابی دولتش بر طوایف درانی سهل و آسانست او را از پا در اندازیم.

چون ... احمدخان جالس سرپرریاست شد در استمالت قلوب اعیان درانی و روسا ابدالی کوشیده هریکی را بقرار نادرشاه خطابها ارزانی داشته چنانچه شهنوازخان بامیزئی را که در اصل بکی خان نام داشت بمنصب وزارت و لقب شاه ولیخانی سرفراز و سردار جهانخان فوفلزئی را سپهسالار کرده بلقب میربزن خان و خان خانان و شاه پسند خان اسحق زئیرا بلقب امیر لشکری ممتاز فرمود".

سراج التواریخ {5} - 1916 م

ص 10: "و احمد خان با سواره افغانه ابدالی راه قندهار برگرفته و متعرض حاکم و شهر هرات نشده وارد نادر آباد قندهار گشت و باستصواب آرای بزرگان طوایف ابدالی خصوصا حاجی جمال خان بارک زائی که بقوت و مکننت از همه برتری داشت کلاه سروری برسر نهاد و درینحال صابرشاه نام فقیری گیاه سبزی را بعمامه اش نصب کرده گفت این جیغه تست و تو پادشاه دورانی و از اینجا اعلیحضرت احمد شاه اقوامش را که معروف بابدالی بودند بدرانی موسوم ساخت و برتخت سلطنت نشسته بامور جهانبانی پرداخته بگی خان بامیزائی را بلقب شاه ولیخان اشرف الوزرا و منصب وزارت سرافراز نموده سردار جهان خان فوفلزئی را بختاب خان خانان و میربزن و منصب سپهسالاری و شاه پسند خان را با میر لشکر نامور فرمود و همچنین هر یک از اعیان طوایف درانی را فراخور حال بمنصب و خدمتی سربلند گردانید ..."

افغانستان در پنج قرن اخیر {6} - 1988 م

میر محمد صدیق فرهنگ در اثر گرانسنگ "افغانستان در پنج قرن اخیر" (صفحات 138 - 141)، با دسترسی به منابع گوناگون، اصلا موجودیت چنین "جرگه" را زیر سوال برده است، ولی متأسفانه در مورد اصلیت صابرشاه کابلی یا لاهوری چیزی نگفته است!

نتیجه گیری

با مقایسه جزئیات آنچه غبار در تاریخ خویش نگاشته (که در مطبوعات رسمی و کتب درسی مکاتب و دانشگاه‌های کشور نیز نشخوار شده و به آن افتخار میشود) و آنچه در منابع معتبر فوق الذکر آمده، تفاوت زیادی وجود دارد. از اینکه جناب غبار از منابع معتبر دیگری استفاده کرده و یا در این مورد همکاسه سایر تاریخ‌سازان درباری و اسطوره پردازان سرکاری بوده است، قضاوت را به خوانندگان گرامی می‌گذاریم.

منابع

1. میر غلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ (1967 م). چاپ هفتم. تهران. 1378.
2. محمود حسینی جامی. تاریخ احمد شاهی. تهران. 1384.
3. عبدالکریم. تاریخ احمد. چاپ 1266 ق.
4. سلطان محمد خان ابن موسی خان درانی. تاریخ سلطانی. بمبئی. 1298 ق.
5. فیض محمد کاتب. سراج التواریخ. کابل. 1331.
6. میر محمد صدیق فرهنگ. افغانستان در پنج قرن اخیر. چاپ نهم. تهران. 1385.